

به نام حق

برداشتی از کتاب

مارکسیسم و نقد ادبی

فرزانه الوان

دانشجوی نقد ادبی

بهار ۱۴۰۱

نقد مارکسیستی یکی از مهمترین نظریه های نقد ادبی معاصر است. بدیهی است که قبل از پرداختن به موضوع مارکسیسم در نقد ادبی ضروری است تا ابتدا نگاهی به کلیت فلسفه مارکسیسم و و تفکر افراد پیرو این نظریه داشته باشیم. همان طور که نویسنده کتاب، تری ایگلتون، هم در مقدمه کتاب به همین کار پرداخته و آن را شرح و بسط داده است.

مارکسیسم چیست؟

تری ایگلتون از مارکسیسم به عنوان یک موضوع سخن گفته است. از دیدگاه وی مارکسیسم نظریه ای علمی درباره جامعه های انسانی و نظریه ای در باب عمل تغییر در این جامعه ها است. به طور مشخص تر روایتی که مارکسیسم به دست می دهد پیکار های زنان و مردان برای رها کردن خود از دام شکل های معینی از استثمار و ستم است.

او می گوید هیچ چیز آکادمیکی در باب این پیکارها نیست و فراموش کردن این حقیقت می تواند برای کسانی که درباره مارکسیسم در نقد ادبی بحث می کنند گران تمام شود.

به اعتقاد ایگلتون، محدود کردن نقد مارکسیستی به بایگانی های دانشگاهی غلط است، زیرا یکی از اهداف مهم مارکسیسم دگرگون ساختن جوامع انسانی است. او نقد مارکسیستی را جزئی از بدنه بزرگ تر تحلیل نظریه ای می شمارد که هدفش شناخت ایدئولوژی ها است:

یعنی اندیشه‌ها، ارزش‌ها و احساساتی که انسان‌ها به مدد آن جوامع خود را در زمان‌های مختلف تجربه می‌کنند. وی معتقد است که برخی از این اندیشه‌ها و احساسات تنها در ادبیات در دسترس ماست.

ایگلتون با این باور که درک ایدئولوژی‌ها، به معنای درک بهتر گذشته و حال، به رهایی ما کمک می‌رساند این کتاب را نوشته است.

مارکسیسم در ادبیات

با اینکه نویسنده این کتاب را بر اساس رابطه مارکسیسم و ادبیات نوشته اما از بیان بدیهی‌ترین اصول مارکسیسم در ادبیات پرهیز کرده و آنچه را هم که آورده بسیار پراکنده و گنگ است! این مشکل، کوتاهی نویسنده یا شیوه بیانی تجملاتی مترجم، هر چه که هست به سایر مطالب کتاب که عموماً در حوزه نقد ادبی هستند ضربه زده و درک درست آنها را دشوار نموده است.

به همین دلیل و برای بهتر منتقل شدن مفهوم کلی کتاب در این خلاصه کوتاه، قسمتی از کتاب "نظریه‌های نقد ادبی معاصر" نوشته "لیس تایسن" درباره ارتباط مارکسیسم با ادبیات را به شرح زیر آورده‌ام:

"از دید مارکسیسم، ادبیات مانند شیئی نیست که در قلمروی بی‌زمان و زیبایی شناختی وجود داشته باشد و منفعلانه، مورد تأمل قرار گیرد. بلکه همانند تمام مظاهر فرهنگ، محصول شرایط اجتماعی-اقتصادی و در نتیجه محصول ایدئولوژی زمان و مکانی است که به تحریر درآمده. حال چه نویسنده چنین قصدی داشته باشد و چه به صورت غیر عمدی بر آن صحنه گذاشته باشد.

مارکسیست‌ها بر این اعتقادند که نویسندگان، آثاری را خلق می‌کنند که مبین گونه‌ای از ایدئولوژی است. زیرا انسان‌ها نیز محصول محیط اجتماعی-اقتصادی و ایدئولوژیک خود به شمار می‌روند.

این واقعیت که ادبیات از شرایط مادی و تاریخی بر می‌آید و در عین حال منعکس کننده‌ی آن نیز هست، دست‌کم ممکن است از دو جهت توجه منتقدان مارکسیست را برانگیزد:

۱- اثر ادبی می‌تواند ایدئولوژی‌هایی را که در خود جا داده، در خواننده تقویت کند.

۲- اثر ادبی می‌تواند خواننده را به انتقاد از ایدئولوژی‌هایی که باز می‌نمایاند سوق دهد.

بسیاری از متن‌های ادبی هر دو کار را انجام می‌دهند. همچنین باید توجه داشت که فقط محتوای اثر ادبی نیست که ایدئولوژی را منتقل می‌سازد، بلکه شکل اثر نیز چنین می‌کند.

به عقیده‌ی اکثر مارکسیست‌ها و منتقدان مارکسیست، در اصل "شکل" یا همان "فرم" اثر این وظیفه را به انجام می‌رساند.

رئالیسم، ناتورالیسم، سمبولیسم، رمانتیسیسم، مدرنیسم، پست مدرنیسم، تراژدی، کمدی، هجو، تک‌گویی درونی، سیلان ذهن و سایر انواع و صناعات ادبی، ابزارهایی هستند که برای ساختن شکل یا فرم متن به کار می‌رود. اگر محتوا چپستی ادبیات باشد، در این صورت فرم چگونگی آن است.

مثلاً در آثار رئالیستی، پیرنگ به گونه‌ای به معرض نمایش گذاشته می‌شود که گویی از پشت پنجره به ماجرای نگاه می‌کنیم که دارد در برابر چشمان رخ می‌دهد. ماهیت کلمات روی کاغذ، توجه ما را به خود جلب نمی‌کند. درک کنشی که کلمات حامل آن هستند، ذهنمان را به خود معطوف می‌سازد. در واقع همین که در داستان غرق می‌شویم، غالباً کلماتی را که در حال خواندنشان هستیم و طریقه ساختار یافتن روایت را از یاد می‌بریم.

توجه نکردن ما به زبان و ساختار یا همان شکل اثر، تا حدودی به این دلیل است که کنشی که بازنمایانده می‌شود، به صورت رشته‌ای منسجم، ترتیب یافته است که از ما می‌خواهد با آن همانند وقایع زندگی خود ارتباط برقرار کنیم. در نتیجه ما محو داستان می‌شویم.

برعکس نمونه‌های فراوانی از ادبیات پست مدرن به سبکی از هم گسیخته می‌شوند که به نظر می‌رسد در برابر فهم ما مقاومت می‌ورزد.

به نظر برخی از منتقدان مارکسیست، ادبیات رئالیستی بهترین شکل برای بیان مقاصد مارکسیسم است. زیرا به وضوح و به درستی جهان واقع را با تمام بی‌عدالتی‌های اجتماعی-اقتصادی و تناقض‌های ایدئولوژیک، باز می‌نمایاند و در مشاهده‌ی حقایق ناگوار واقعیت مادی و تاریخی، به خواننده کمک می‌کند. مارکسیست‌ها هوادار داستان‌های رئالیستی هستند. با این وجود عده‌ی زیادی از منتقدان مارکسیست، داستان‌های پست مدرن را ارزشمند می‌شمارند. چرا که از هم گسیختگی‌ای که در این داستان‌ها بازنمایی می‌شود و بیگانگی‌ای که خواننده اغلب با خواندن این آثار تجربه می‌کند، نقدی بر جهان از هم گسیخته و انسان‌های بیگانه‌ای است که نظام سرمایه‌داری در قرن بیستم پدید آورده است."

به نظر بنده با این مقدمه، بهتر می توان ادامه کتاب را خواند و بهره برد.

شکل و محتوا

مجادله میان شکل و محتوا در بررسی آثار ادبی، تاریخچه ای به درازنای عمر نقد ادبی دارد. اگر در نقد ادبی مارکسیستی کلاسیک تاریخ به مثابه محتوا و آثار ادبی در حکم اشکال، رابطه شکل و محتوا را بازمی تابانند، منتقدان مارکسیت معاصرتری چون لوکاچ، گلدمن و ماشری، آن کلی بینی روش مارکسیستی متقدم را وانهاده و یکسره به اهمیت «شکل» در بازنمایی محتوای تاریخی پرداخته اند.

مارکس خود بر آن بود که شکل و محتوا در اثر هنری، در دل یکدیگر جای دارند. مصداق این داعیه را می توان در این جمله وی بازشناخت: «شکل ارزشی ندارد مگر آنکه شکل محتوای خود باشد». به عبارتی بهتر، در نظر مارکس، شکل و محتوا به صورت دو سویه به روی هم تاثیر می نهند و اندیشیدن به هر کدام از آنها به صورت مجزا، محتواهای شان را از معنا تهی می کند.

اما در این میان، بر سر مواضع ایدئولوژیک چه می آید؟ آیا شکل ایدئولوژی را برمی سازد یا محتوا؟ اگرچه خود مارکس از یگانگی این دو حوزه یاد می کند اما بسیاری از هم کیشان او چون تزوتسکی، محتوا را بر شکل ارجح می دانند. به عقیده تزوتسکی «شکل های نو»، زیر فشار نیازی درونی و درخواست روان شناختی جمعی کشف می شوند. به نظر او خواست ها و نیازهای درونی که در نهایت این شکل را بر می سازند، نتیجه شیوه های جدیدی از «دریافتن واقعیات اجتماعی» است.

اما در اینجا، بار دیگر این سوال به ذهن مخاطب متبادر می شود که تحت تأثیر چه مکانیزمی سوژگان واقعیت اجتماعی را در می یابند؟ به این پرسش اساسی ایگلتون و مابقی نظریه پردازان پاسخ های متفاوت داده اند.

مارکسیسم، ادبیات و تاریخ

ایگلتون از کارل مارکس و فردریش انگلس به عنوان افرادی نام می برد که علی رغم شهرت داشتن در زمینه سیاست و اقتصاد، از افراد مهم مارکسیسم در ادبیات هم به شمار می روند. به گونه ای که کارل مارکس خود در جوانی شعر غنایی می سرود و یک قطعه نمایشی، یک رمان کمدی ناتمام و فراوان آثار دیگر که هر کدام به نحوی مرتبط با حوزه ادبیات هستند از او به جا مانده. مارکس در نامه ای به انگلس آثار خود را یک کل هنری می نامد. آثار ابتدایی او در زمینه روزنامه نگاری به سوی آزادی بیان هنری میل دارند. اما ناگهان فشار مفاهیم زیبایی شناختی، پشت برخی از قاطعانه ترین مقوله های اندیشه اقتصادی که در دوره پختگی خود از آنها استفاده می کرد، یافت می شود.

به عقیده ایگلتون، مارکس و انگلس آنقدر وظایف مهم تر داشتند که نتوانستند نظریه زیبایی شناختی کاملی تدوین کنند. اینکه اظهارنظرهای آنها درباره هنر و ادبیات پراکنده و جسته گریخته است، دلیل قاطعی بر این است که نقد مارکسیستی نمی تواند تنها به تکرار صرف گفته های بنیانگذاران مارکسیسم بسنده کند.

نقد مارکسیستی

فرهنگ اصطلاحات ادبی آبرامز در شرح «نقد مارکسیستی» چنین می‌نویسد: به گونه‌ای از نقد گفته می‌شود که با وجود گوناگونی اشکال، از جهت نظریه و عمل بر پایه تئوری اقتصادی و فرهنگی کارل مارکس و همکار اندیشمند وی، فریدریش انگلس بنا شده و سه ادعای اصلی دارد:

۱- تاریخ بشری، گروه‌بندی‌ها و روابط اجتماعی، نهادها و شیوه‌های تفکر بشر، در تحلیل نهایی تا حد زیادی توسط «شیوه تولید مادی» وی تعیین می‌شوند. منظور از شیوه تولید مادی به طور کلی سیستم اقتصادی تولید و توزیع کالاهای مادی است.

۲- تغییرات تاریخی در شیوه بنیادین تولید، بر ساختار طبقاتی جامعه اثر می‌گذارد و در هر دوره طبقات حاکم و پایین‌تر از آن را شکل می‌دهد که وارد نزاعی برای کسب برتری‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی می‌شوند.

۳- خودآگاه انسان از یک ایدئولوژی تشکیل می‌شود که عبارت است از عقاید، ارزش‌ها و شیوه‌های تفکر و احساس و که انسان به وسیله آنها درک می‌کند و براساس آنها، آنچه را که «واقعیت» می‌داند، تبیین می‌کند. ایدئولوژی از راه‌های گوناگون، محصول جایگاه و منافع هر طبقه معین است. در هر دوره تاریخی، ایدئولوژی مسلط، منافع اقتصادی و اجتماعی طبقه حاکم را تجسم بخشیده و برآورده می‌سازد.

ایگلتون بعد از از اینکه فضای جامعه شناسی ادبیات را توصیف و به تفاوت های آن با نقد مارکسیستی اشاره می کند، هدف نقد مارکسیستی را توضیح اثر ادبی به صورت کامل تر می شمارد. غرض از این کار توجه دقیق به شکل ها، سبک ها و معانی اثر ادبی است و آنها را به منزله فراورده های تاریخی خاص در می یابد.

ایگلتون از هنری ماتیس، نقاش فرانسوی سبک فوویسم، نقل می کند: «تمامی هنر نشان از دوران تاریخی خود دارد، اما هنر بزرگ آن است که این نشان به عمیق ترین وجه بر آن نقش بسته باشد.»

نقد مارکسیستی درباره این موضوع سخن ها برای گفتن دارد، اما بی شک تحلیل ادبیات بر اساس تاریخ با مارکسیسم شروع نشده و پیش از مارکس اندیشمندان زیادی کوشیده بودند که آثار ادبی را بر اساس تاریخی که این آثار را به وجود آورده بودند، توضیح دهند.

یکی از آن ها هِگل، فیلسوف آلمانی است که تاثیر عمیقی بر اندیشه زیبایی شناختی مارکس داشته است.

پس نتیجه می گیریم اصالت نقد مارکسیستی در تاریخی بودن رویکردش نسبت به ادبیات نیست، بلکه در فهم انقلابی از خود تاریخ است.

زیربنا و روبنا

ایگلتون با آوردن پاره گفتاری از کتاب ایدئولوژی آلمانی اثر مارکس و انگلس، روابط اجتماعی میان انسان ها را وابسته به شیوه تولید زندگی مادی آن ها می داند. این نیروها و روابط تولیدی نهایتاً نظریه ای را تشکیل می دهند که مارکس آن را ساختار اقتصادی جامعه می خواند. یا در اصطلاح مارکسیستی به زیربنا یا شالوده اقتصادی شهرت دارد.

نویسنده معتقد است که از این زیر بنا در هر دوره روبنایی سر بر می آورد که عبارت است از شکل های معینی از حقوق و سیاست، و نوع معینی از دولت که کارکرد اساسی آن مشروعیت بخشیدن به قدرت آن طبقه اجتماعی است که ابزار تولید اقتصادی را در اختیار دارد.

از این رو هنر از نظر مارکسیست ها بخشی از رو بنای جامعه است، و با این تفاسیر بخشی از ایدئولوژی جامعه، یا به عبارت دیگر عنصری در آن ساختار پیچیده ادراک اجتماعی است که موقعیتی را فراهم می آورد که به موجب آن یک طبقه اجتماعی که سرنوشت طبقه دیگر را در دست دارد، یا در چشم بیشتر افراد جامعه طبیعی جلوه کند، یا اصلاً به چشم نیاید!

پس دریافتن ادبیات نیازمند دریافتن فرایند اجتماعی تمام عیاری است که هنر بخشی از آن است. یک منتقد مارکسیست روسی می گوید: «ذهنیت اجتماعی هر عصر را روابط اجتماعی آن عصر مشروط می سازد. این معنی، هیچ کجا به اندازه تاریخ هنر و ادبیات آشکار نیست.»

ایگلتون بیان می دارد که آثار ادبی را نمی توان صرفاً بر اساس روانشناسی پدیدآورندگان شان توضیح داد. این آثار شکل های دریافت و شیوه های خاص نگریستن به جهان هستند! ایدئولوژی به نوبه خود محصول روابط اجتماعی مشخصی است انسانها در زمان مکان خاصی به آن وارد می شوند.

اما انسان ها برای برگزیدن روابط اجتماعی خود آزاد نیستند، بلکه بر پایه ضرورت مادی و بر اثر ماهیت و مرحله تکامل شیوه تولید اقتصادی شان، به اجبار وارد این رابطه می شوند.

ادبیات و روبنا

نویسنده معتقد است اینکه بگوییم نقد مارکسیستی به صورت مکانیکی از متن به ایدئولوژی، و از ایدئولوژی به روابط اجتماعی و سپس به سمت نیروهای تولیدی حرکت می کند، اشتباه است. او می گوید که نقد مارکسیستی بیشتر با یگانگی این سطوح جامعه سر و کار دارد. به همین علت، ادبیات می تواند بخشی از روبنا باشد، اما صرفاً بازتابی منفعلانه از زیر بنای اقتصادی نیست.

در ادامه ایگلتون نامه انگلس به یک سوسیال دموکرات آلمانی را می آورد که این نکته را روشن می سازد که انگلس می خواهد هرگونه تطبیق مکانیکی و یک به یک میان زیربنا و روبنا را نفی کند. مارکس نیز به نوبه خود به بررسی چیزی می پردازد که آن را ارتباط نامتوازن توسعه نیروهای مادی با تولید هنری می نامد.

در اینجا به یکی از مباحث شیرینی که در این کتاب مطرح شده می‌رسیم. و آن هم این است که چرا هنر یونانی هنوز به ما لذت زیبایی شناختی می‌بخشد؟ و اما پاسخ مارکس:

«انسان نمی‌تواند به دوران کودکی بازگردد مگر آنکه ادای کودکان را در بیاورد! اما آیا انسان از سادگی و معصومیت کودکان لذت نمی‌برد؟ و می‌بایست بکوشد تا این حقیقت را در سطحی بالاتر تکرار کند؟ آیا خصوصیت راستین هر عصر در سرشت کودکان آن عصر جلوه‌گر نمی‌شود؟ چرا نباید کودکی بشر، این زیباترین دوره شکوفایی، به عنوان مرحله‌ای که هرگز باز نخواهد گشت، افسونی جاودانی در کار کند؟

کودکانی سرکش‌اند و کودکانی پیش‌رس. بسیاری از مردمان کهن جزو چنین کودکانی بودند. یونانیان کودکانی طبیعی بودند. افسون هنر یونانیان در تضاد با مرحله توسعه نیافته جامعه‌ای نبود که این هنر بر زمینه آن بالید. این هنر بیشتر حاصل این تضاد است و به طرز جدایی‌ناپذیری با این واقعیت پیوند دارد که شرایط اجتماعی نارسایی که این هنر در آن پا گرفت و فقط می‌توانست در آن پا بگیرد، دیگر هیچ وقت نمی‌تواند بازگردد.»

البته ناگفته نماند که مفسران مخالف مارکس، این پاسخ مارکس را پاسخی سست و بی‌پایه دانستند!

و اما در ادامه این بحث، ایگلتون چندین و چند مثال از کتاب‌ها و متون ادبی مختلف می‌آورد و مفصل درباره راه‌های فهم کامل آنها از دیدگاه نقد مارکسیستی، سخن می‌گوید.

ادبیات و ایدئولوژی

اصطلاح ایدئولوژی معانی متعددی به خود گرفته است (و درست به همین دلیل مورد مجادله قرار می‌گیرد) اما بی‌شک تمام این معانی به نقش بازنمایی‌ها و ایده‌های یک گروه اجتماعی معطوف می‌شود. بازشناخت کنش عینی گروه‌های اجتماعی، بیانگر اهمیت عوامل غیرمادی و غیراقتصادی در کنش‌های بشری است.

مارکس با درک این نکته که وضعیت طبقاتی یک فرد به آگاهی طبقاتی او تعیین نمی‌بخشد، به اهمیت این امر پی برده بود. او نشان داد که طبقه کارگر به گونه‌ای خودانگیخته و مستقل نمی‌اندیشد، بلکه کمک روشنفکران (برخاسته از همین طبقه یا نه) عامل تعیین‌کننده قابلیت این طبقه در تأثیرگذاری بر سرنوشت خودش است.

جنبه دیگر مسئله ایدئولوژیک بر مبارزات مارکس علیه توهمات سوسیالیسم اوتوپایی و ساختارهای فلسفی انتزاعی مبتنی بود. او به دفعات از وسوسه روشنفکران که خیال می‌کردند سیر اندیشه‌ها به تنهایی می‌تواند جهان را تغییر دهد، پرده برداشت. پس اصطلاح ایدئولوژی بار معنایی یک نقد ضمنی را به خود گرفت.

ایدئولوژی با آگاهی غلط یا تحریف از امر واقع معادل شد و دیگر نشانه شکافی بود که بازنمایی‌ها را از واقعیت جدا می‌کند. به بیانی دقیق‌تر، ایدئولوژی به «نقطه کور» بسیاری از فلسفه‌ها اطلاق شد؛ یعنی ناتوانی در پیوند دادن گفتمان خود با ریشه‌های اجتماعی آن و نیز عدم‌توانایی در ایجاد یک «ارتباط میان نقد و واقعیت مادی متناسب با آن»

فردریش انگلس در یکی از کتابهای خود توضیح می دهد که هنر بسیار غنی تر و پیچیده تر از نظریه سیاسی و اقتصادی است، زیرا کمتر صورت ایدئولوژیکی ناب دارد. ایگلتون دانستن معنای دقیق ایدئولوژی از نظر مارکسیسم را در این بحث را ضروری می شمارد:

ایدئولوژی در وهله نخست مجموعه ای از آموزه ها نیست، ایدئولوژی حاکی از شیوه ای است که به موجب آن انسان ها نقش های خود را در جامعه طبقاتی بازی می کنند.

نکاتی چند، در باب نقد مارکسیستی:

اگرچه در صفحات قبل، تا حد ممکن خلاصه ای از کتاب که دستگیر شده بود را آوردم، اما جمع آوری چندین سوال و نکته از گوشه و کنار سخنان تری ایگلتون، خالی از لطف نیست.

منتقدانی که از منظر نقد مارکسیستی متون ادبی را مورد تحلیل قرار می دهند چه پرسش هایی را مطرح می کنند؟

- آیا اثر مورد نظر به تحکیم ارزش های سرمایه دارانه یا امپریالیستی می پردازد؟

- چگونه می توان اثر مورد نظر را نقد سرمایه داری یا امپریالیستی دانست؟ به بیان دقیق تر، متن از چه طریقی جبر ظالمانه ی اجتماعی-اقتصادی را افشا می کند؟

- اثر مورد نظر در چه جهتی به جانبداری از اهداف مارکسیستی می پردازد و یا از جهت دیگر اهداف امپریالیستی را حمایت می کند؟ به عبارت دیگر آیا اثر دچار تعارض ایدئولوژیک است؟

- اثر ادبی مورد نظر، چگونه اوضاع اجتماعی-اقتصادی زمان نگارش را منعکس می‌کند و این اوضاع چه چیزی را درباره‌ی تاریخ مبارزه طبقاتی آشکار می‌کند؟
- چگونه می‌توان اثر مورد نظر را نقد و اعمال و شعائر دینی دانست؟ یعنی دین در متن چه نقشی در دور نگه داشتن یک شخصیت یا برخی از شخصیت‌ها از درک ستم اجتماعی-اقتصادی و مخالفت با آن دارد؟

برای نقد مارکسیستی، بسته به نوع اثر ادبی مورد نظر، می‌توانیم یک یا ترکیبی از این پرسش‌ها را مطرح کنیم یا شاید به پرسش‌های مفیدتری دست بیابیم. این پرسش‌ها صرفاً نقطه‌ی آغازی هستند که باعث می‌شوند ما با استفاده از مارکسیسم، به صورت خلاق درباره‌ی آثار ادبی بیندیشیم.

باید به خاطر داشته باشیم که همه‌ی منتقدان مارکسیستی حتی اگر مفاهیم واحدی را مد نظر داشته باشند، اثر را به شکلی واحد تفسیر نمی‌کنند. همان گونه که در همه حوزه‌های علوم شاهد هستیم که صاحب نظران نیز با یکدیگر اختلاف نظر دارند.

تولید اجتماعی هنر

«نویسنده به دلیل آن-که ناشر را ثروت-مند کرده و در قبال کار خود «مزد» دریافت می-کند، کارگر است.»

این سخن مارکس را باید آویزه-ی گوش کرد. این-که هنر نیز مانند دیگر کالا های مورد نیاز انسان، تولیدی اجتماعی است. شاید این مهم-ترین سوالی است که می-توان از خود پرسید: «موضع اثر ادبی در چارچوب روابط تولیدی زمانه-ی خود چیست؟» در این-باره دو تن، یعنی «والتر بنیامین» و «برتولت برشت»، گفته-اند: «مولف در وهله-ی اول تولیدکننده است؛ تولیدکننده-ای که بر عکس تلقی رمانتیک پیشین، که آن -را آفریننده می-دانستند، کارگر است؛ ریشه-های تاریخی معینی دارد؛ با مواد و مصالحی که در اختیار اوست می-تواند از شکل های کهن تولید هنر استفاده کند، از آنها آشنایی-زدایی کند و به گونه-ای انقلابی شکل هنری جدید خود را بیافریند.»

بدین ترتیب، در این-جا هنر نیز مانند هر شکل دیگری از تولید، متکی بر مجموعه-ای از روابط اجتماعی میان تولیدکننده و مخاطب است، منتها در میدانی که میدان هنری نام دارد.

آن-چنان که در خلال سطور پیشین ذکر شد، مسأله-ی کتاب مارکسیسم و نقد ادبی، مجادله-ی مناقشه-برانگیز «شکل» و «محتوا» در اثر ادبی است. شاید این مسأله در وهله اول ارتباط خود را با نظریات جامعه-شناسی و علوم اجتماعی به طور کل، مشخص نکند، اما در پس آن، چالشی دیده می-شود که در سطحی کلان-تر، مسأله بنیادین جامعه-شناسی امروزین است.

به نظر می‌رسد که مسأله ارجحیت شکل و محتوا با اندکی اغماض همان ساختار و عاملیت در جامعه-شناسی باشد. آن مسأله یا چالشی که به اندازه‌ی عمر سپری-شده‌ی علم جامعه-شناسی قدمت دارد و در پس آن این پرسش اساسی نهفته است که سرانجام ساختار پیروز است یا عاملان؟ هرچند امروزه به مدد رویکردها و پارادایم‌های تلفیقی موجود، دیگر خبری از تفکیک‌های شسته و رفته‌ی گذشته نیست و این دو (به زعم آنتی دوالیست‌ها) دایما به-یکدیگر نان قرض می‌دهند، اما به نظر می‌رسد که موضع بسیاری از آنان که اهل تامل-اند، در خصوص تفکیک این حوزه، کماکان پابرجاست.

ایگلتون نیز یکی از همان‌ها است که بر خلاف آن-که سعی بر آن دارد تا کلاژی از نظریات رنگارنگ بسازد، اما در نهایت با حفظ موضع خود، به سوی آنانی می‌گردد که به تولید اجتماعی اثر معتقدند و نقش شکل یا ساختار را در آن برجسته، و آن را مانند تولید سایر کالاها تلقی می‌کنند. موضع ایگلتون و تمام آنهایی که به هنر به مثابه امر اجتماعی می‌نگرند، به دل می‌نشیند. درست است که هنرمند در میدان ادبی و هنری و میان سه حوزه‌ی نیروهای تولید (آن-چه امکان هنرورزی را بالقوه داراست)، روابط تولید(رابطه‌ی هنرمند و ابزارآلات هنری) و ایدئولوژی در کشمکش و تضاد است، اما آیا واقعا آن-چه هنر است از خلال تمام آن-چه گفته شد خلق می‌شود؟ آیا هیچ مکانیزم دیگری وجود ندارد تا در آن هنرمند، با تمسک به قوه‌ی ابتکار خود، بی آن-که جهان-نگری خاصی داشته باشد یا روحیه-ای انقلابی، اثری خلق کند؟ ایگلتون که به این سوالات پاسخی نمی‌دهد! شاید بتوان آنها را در کتب دیگر جست.

سخن پایانی:

در اینکه کتاب مارکسیسم و نقد ادبی، کتابی شناخته شده و موجه در زمینه نقد ادبی مارکسیستی است، شکی نیست. اما به تناسب همین امر، خلاصه کردن چنین منبع عظیمی که حاوی مطالب گسترده ای در زمینه نقد ادبی است، بسیار دشوار می نماید.

تا حد امکان از سرفصل های مهم کتاب یادداشت برداری کرده، و سعی کرده ام آن ها را روان بیان دارم. هر چند می دانم بسیاری از نکات از قلم افتاده است.

به امید اینکه مقبول افتد...

نامه تمام / فرزانه الوان